

زائر داندۀ اندیشه‌ها

در رثای استاد احمد سمیعی گیلانی^۱

فرهاد طاهری

نویسنده و پژوهشگر تاریخ فرهنگ معاصر ایران

در نخستین ساعات بامداد چهارشنبه، دوم فروردین ۱۴۰۲، استاد احمد سمیعی گیلانی در ۱۰۳ سالگی، و در کمال آرامش و بی تحمل رنج زمین‌گیری و بسترافتادگی، مرگ را پذیرفت و از خواب این جهانی به خواب ابدی رفت. گویی مرگ او هم برایش، نه پایان، که برگی دیگر از زندگی بود. هرچند این بار او نتوانست از این تجربه زندگی خود برای ما بنویسد یا سخن بگوید. تا لحظه‌ای هم که در این دنیا بود هوشیار و بیدار و آگاه زیست. این «درخت معرفت»^۲ و دیرسال فرهنگ ایران تا واپسین دم حیات، نه شاخه و برگی پژمراند و نه از شکوفه و ثمر بی بهره ماند. زنده و سبز و بارور بر خاک افتاد. بی تردید رخت از زندگی برکشیدن در سن و سال او برای بسیاری، دور از انتظار نیست و واقعیت مرگ را هم چه بسا پذیرفتنی تر کرده است. اما من که از نزدیک با استاد بودم و در هفته دور روز افتخار مصاحبت با ایشان را داشتم باید بگویم او تنها کس در میان آن «بسیاری» بود که نه به مرگ می‌اندیشید و نه از انتظار آمدن آن مطلقاً سخن می‌گفت. استاد از صدسالگی گذشته بود، اما به‌ندرت به گذشته و این راه صدساله می‌نگریست. همیشه از فردها و طرح‌های آینده گروه ادبیات معاصر سخن می‌راند، به کمک عینک و ذره‌بین، هرچند با کندی و دشواری، همواره می‌نوشت و می‌خواند و تصحیح و ویرایش می‌کرد، به جد و سختگیرانه پیگیر تدوین و ویرایش دفترهای دوم و سوم سیر تحول ادبیات ژورنالیستی در زبان فارسی بود.

گاه از هوای پاک دماوند می‌گفت که چه خوب است دوران بازنشستگی را در آنجا بگذرانند، یا هوس اقامت در قزوین می‌کرد که شهری است در میانه رشت و تهران و استاد به هر دو نزدیک است. باری هم درست یادم هست از پله‌های فرهنگستان به‌شتاب آمده بود و با تعجب می‌گفت نمی‌دانم چرا زانویم کمی درد می‌کند، یا در این روزگار پرمشغله و سراسر رنج، دست به قلم می‌برد و از خطاهای مربی تیم فوتبال استقلال می‌نوشت و اصرار هم می‌کرد که این نوشته حتماً منتشر شود و به اطلاع اعضای تیم استقلال برسد و ... اینها و ده‌ها خاطره از این دست، گویای تمام‌عیار تعلق خاطر مردی در صدسالگی و بیشتر، به زندگی و به ذوق

زیستن بود. البته او این بخت نیک را یافته بود تا از عمر طولانی برخوردار شود و فرصت‌های بسیار به دست آورد و به خوبی مغتنم بشمارد و روزگار را به قول ابوالفضل بیهقی، که سخت دل‌بسته‌اش بود، این‌گونه بگذراند: «جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است. اگر امروز اجل رسیده است کس باز نتواند داشت...»^۲.

حیات کرانه‌مند استاد سمیعی گیلانی، هم سعادت‌ی بس کم‌نظیر برای او و هم بختی بلند و فرصتی کم‌تکرار برای فرهنگ ایران معاصر فراهم آورد. او از موهبت چنان عمری بلند، نهایت بهره را برد و در عرصه‌های دلخواه فرهنگی و اجتماعی و سیاسی قلم و قدم زد و تجربه‌ها اندوخت و آثاری گران‌قدر از خود برجای گذاشت. بعید می‌دانم که استاد حسرت‌به‌دل یا آرزومند تحقق خواسته‌ای ماند که مجال رسیدن به آن را نیافت. اگر هم همیشه دغدغه‌مند «خواندن و نوشتن و آفریدن» بود، و لحظه‌ای نیز بی‌حاصل نمی‌نشست یا نمی‌توانست بنشیند، این ویژگی ذات شخصیت او بود. فرهنگ ایران معاصر هم از عمر بلند او بسیار بهره‌مند و غنی شد. چه در عرصه ترجمه و ویرایش، و چه به لحاظ تأثیر آراء و دیدگاه‌ها و مواضع انتقادی و مصلحانه، او در جایگاه عضویت در مجامع فرهنگی و علمی پرشأن صاحب‌رأی و اراده (مانند عضویت در شوراها، عالی‌کتاب و ویرایش و واژه‌گزینی و فرهنگستان زبان و ادب فارسی و...) یا مدیریت گروه‌های علمی و سردبیری و سرویراستاری مجلات و آثار مرجع (مجموعه سخن پارسی، نامه فرهنگستان، گروه ادبیات معاصر، نشر دانش، فرهنگ آثار ایرانی و اسلامی، و...).

علاوه‌براین، باید به دستاورد ارزشمند او برای آینده تاریخ فرهنگ معاصر ایران نیز اشاره کرد؛ و آن توجهی است که استاد سمیعی گیلانی به شرح زندگانی و ثبت خاطرات خود داشت. در این موضوع بسیار مهم، با روی گشاده و در نهایت حوصله به مصاحبه‌ها تن می‌داد تا بخش اعظم سوانح زندگانی‌اش در چندین جا (اعم از مقاله و کتاب و فیلم و...) ثبت و منتشر شود (البته جز فصلی که تمایلی به شرح بیشتر و جزئی‌تر آن نداشت و بدان خواهم پرداخت). از میان فرهیختگان و دانشمندان هم‌روزگار او، (و نیز نسل بعد و بعدتر از او) شاید استاد بیشترین فرصت را در اختیار پژوهشگران گذاشت تا از جزئیات زندگانی او هرچه بیشتر مطلع شوند. این خاطرات و مصاحبه‌ها علاوه بر آنکه برای آیندگان، روشنگر بخش‌هایی از تاریخ فرهنگ معاصر ایران در دوران زندگانی ایشان است، در تدوین و تألیف مقالات دانشنامه‌ها یا مدخل‌های کتاب‌های مرجع که درباره استاد بعدها به قلم خواهد آمد بسیار گره‌گشا و دستگیر خواهد بود. همچنین آن مصاحبه‌ها و نیز یادنامه‌هایی که در ادای احترام به استاد منتشر شد، در کنار برگزاری چندین مراسم بزرگداشت و آیین فرخندگی زادروز، فرصتی هم به استادان صاحب‌نام و نیز به مشتاقان و ارادتمندان استاد داد تا در زمان حیاتش درباره

شخصیتش بنویسند و سخن بگویند. بنابراین گمان نمی‌کنم در مقوله ترجمه و ویرایش یا تبحر استاد در ادب کهن فارسی یا ادب معاصر و نیز تسلط او بر ادبیات فرانسه و ادبیات تطبیقی و نثر معیار فارسی و همچنین بعضی جنبه‌های شخصیت او، چون نوگرایی و نوجویی و همواره پویایی، دیگر سخنی بر زمین مانده باشد. اگر هم بر زمین مانده است، نکته‌ای به ذهن من نرسید که بنویسم. به نظرم درباره استاد سمیعی گیلانی باید به نکات دیگری اشاره کرد که کمتر در باره آنها تأمل شده است.

یکی از این نکته‌ها «سنجۀ ارزیابی و جوهر تلقی و معیارِ پسند» استاد در داوری درباره مضامین و مفاهیم ادبی است. استاد به هنگام سخن و داوری در باب شاهکارهای آثار ادبی ایران و جهان و نیز درباره هنر شاعری و نویسندگی مشاهیر بزرگ ادب کهن فارسی یا نویسندگان و شاعران معاصر به ندرت پیش می‌آمد از دو تعبیر «جریان» و «تجربه» غفلت ورزد. همواره این دو تعبیر زبانزد او بود. از «جریان»

استاد سمیعی گیلانی در حیات فکری و ادبی و فرهنگی خود بیشترین تعلق خاطر را به «اندیشه غیرتقلیدی» و «استنباط‌های خلاقانه» داشت.

یا «جریان فکری»، منظورش عمدتاً «اندیشه بدیع و مبدع، نامقلدانه، متحول‌کننده، و همواره پویا» بود و «تجربه» را هم معمولاً «حاصل قوه درک فردی و استنباط‌های خلاقانه» تعریف می‌کرد. خود او همیشه اذعان می‌کرد که در مطالعه هر اثری که به دست می‌گیرد در پی یافتن و تشخیص «جریان و تجربه» است. براین اساس می‌توان گفت که استاد سمیعی گیلانی در حیات فکری و ادبی و فرهنگی خود بیشترین تعلق خاطر را به «اندیشه غیرتقلیدی» و «استنباط‌های خلاقانه» داشت. در ترجمه می‌کوشید تا به نظر خود انتقال‌دهنده معنا و محتوای بهترین آثاری شود که حائز بر خورنداری از آن دو جنبه بوده‌اند تا ذهن خود را نیز از رهگذر آن هرچه بیشتر بارور کند. در ویرایش هم، خود را در بیشتر مواقع برجای نویسنده می‌نشاند و اگر احساس می‌کرد می‌توان جملات را به گونه‌ای تغییر داد که بیشترین بهره‌ها را خواهند برد از آنچه او در ذهن خود دارد (با لحاظ کردن همان دو جنبه «جریان و تجربه»)، بی‌کمترین ملاحظه‌ای، قرارداد میان «لفظ و معنا» را در ذهن نویسنده صاحب اثر، محو و ملغاً می‌کرد و جمله و کلمه مطلوب خود را به جای آن می‌نوشت و ردپایی عمیق و آشکار از خود برجای می‌گذاشت. ویرایش‌های استاد سمیعی گیلانی در مواقعی بسیار به بازنویسی تمام یا بیشتر جملات و عبارات می‌انجامید. اینکه ویرایش او را شاید بعضی از ارباب قلم و نویسندگان نمی‌پسندیدند و استاد هم شهره «ویرایش سلیقه‌ای» شده بود، دقیقاً ناظر به نکته‌ای بود که نوشتم.

داوری او درباره مشاهیر ادب معاصر و استادان نامبردار زبان و ادبیات فارسی و نیز داوری اش در باب مطبوعات و مجلات معاصر نیز عمدتاً بر همین ملاک «جریان و تجربه» مبتنی بود. بارها پیش می‌آمد که درباره «خلافت و جوهر هنر» شاعران و نویسندگان بزرگ معاصر ایران چون هدایت، بزرگ علوی، نیما، شاملو، اخوان، فریدون مشیری، سیمین بهبهانی، هوشنگ ابتهاج و ... یا در باب «اصالت تحقیق» استادان پرآوازه زبان و ادبیات فارسی مانند استاد فروزانفر، دکتر زرین‌کوب، دکتر غلامحسین یوسفی، دکتر پرویز ناتل خانلری و ... یا در خصوص پرباری یا بی‌محتوایی مجلات و نشریات فرهنگی و ادبی معاصر نظر استاد را جویا می‌شدم. نکاتی که استاد می‌گفت بسیار شایسته تأمل بود. ایشان مثلاً فلان استاد بسیار نام‌آور زبان و ادبیات فارسی را که صاحب چندین دفتر شعر است و بعضی اشعارش هم محفوظ در حافظه‌های بسیار، اصلاً شاعر نمی‌دانست و چنین استدلال می‌کرد که منشأ و انگیزه «سروده‌های» این استاد (که آن را «شعر» هم تلقی نمی‌کرد) «دانش ادبی» اوست و نه «تجربه هنری و قریحه شاعری». از میان مجلات هم، مجله‌های مترجم، جهان کتاب، ایرانشهر امروز (که فقط هشت شماره از آن منتشر شد) و نگاه نو (و شاید یکی دو مجله دیگر) را حائز شایستگی لازم برای ورق‌زدن و مطالعه می‌دانست. همچنین اعتقاد داشت که روزگار ما خالی از حضور یک مجله وزین ادبی به معنی واقعی آن است و بر آن بود تا با یاری بعضی همکاران گروه ادبیات معاصر به انتشار چنین مجله‌ای همت گمارد. قدم‌هایی هم برداشت که این آرزو با رفتش در خاک شد. شاید احساس چنین خلأی در عالم مطبوعات بود که استاد را بر آن داشت تا با انتشار نشریه بازخوان در گروه ادبیات معاصر فرهنگستان زبان و ادب فارسی به فکر دست‌چین کردن و بازنشر مقالاتی «اصیل و جذاب ناپیدا» از دل مجلات زمانه بیفتد و در پویایی هرچه بیشتر بازخوان هم، سردبیری و تصدی آن را به یکی از مترجمان بسیار خوش‌قلم و نواندیش و خیره و کم‌نظیر دوران معاصر، خانم مژده دقیقی، بسپارد. استاد سمیعی گیلانی در همه حال، جایگاهی بسیار رفیع برای «جریان‌های اندیشه‌ساز» در مشی و تفکر فرهنگی خود قائل بود. در هر نوشته و سخنی، سراغ اندیشه‌های «غیر تقلیدی و متحول‌کننده» را می‌گرفت. او همیشه زائرِ داندۀ اندیشه‌ها بود.

همچنین «تجربه» (یا تجربه فردی یا حاصل قوه درک فردی) که استاد سمیعی گیلانی بدان توجهی بسیار نشان می‌داد، به نظر مهم‌ترین انگیزه‌ای بود که او را به ثبت و محفوظ‌داشتن خاطرات خود و شرح سوانح زندگانی اش ترغیب می‌کرد. او که سخت شیفته داستان و رمان بود و مطالعه آن را از لذت‌بخش‌ترین لحظات عمر خود می‌دانست و معتقد بود با مطالعه رمان، فرصت زیستن دوباره و سهم‌شدن در «تجربه‌های» نویسندگان آن آثار را به دست خواهد آورد، هرچند خود «تجربه‌های» خویش را در نوع ادبی رمان یا داستان به قلم نیاورد

یا نمی‌توانست به قلم بیاورد و از این ذوق نوشتن، بهره‌ای نداشت)، از این مهم هم غفلت نورزید و مجال روایت تجربه‌هایش را در گفت‌وگوها و خاطره‌گویی‌هایش فراهم آورد. البته نه روایت همه تجربه‌های زندگانی‌اش را! گفتم که استاد چندان تمایل نداشت که فصلی از زندگانی‌اش، بیشتر یا جزئی‌تر بازگو شود. این فصل مربوط به اوایل دهه سی هجری شمسی است، زمانی که استاد چهره‌به‌چهره و سینه‌به‌سینه با «سیاست» شد و از نزدیک نیز چند سالی از عمر خود را در وادی «سیاست» و فعالیت‌های سیاسی گذراند و در دسرها و گرفتاری‌هایی هم (زندادان و شکنجه و تبعید) کشید. بعد از رهایی به ظاهر هرگز گرد سیاست نچرخید و تماماً سرگرم فرهنگ و کتاب و نشر و ترجمه و ویرایش شد. اما به نظر من، دغدغه «سیاست و جامعه» و سیاسی‌اندیشی تا آخرین روزهای حیات با او بود. استاد سمیعی گیلانی همیشه با سیاست مأنوس و دمخور بود و در مواقعی هم «سیاستمدارانه به فرهنگ»

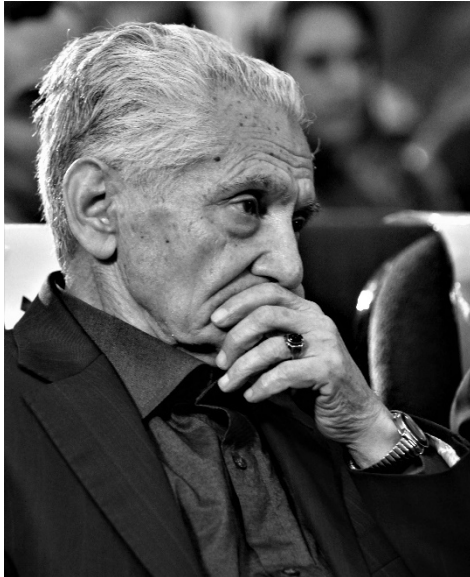
استاد سمیعی گیلانی همیشه با سیاست مأنوس و دمخور بود و در مواقعی هم «سیاستمدارانه به فرهنگ» می‌نگریست و عمل می‌کرد.

می‌نگریست و عمل می‌کرد. این سخن به نظرم محتاج توضیح بیشتر است.

در بهمن ۱۳۹۷ در سازمان اسناد و کتابخانه ملی بزرگداشتی برای چهار استاد نامور تاریخ و ادبیات و هنر برگزار شد. یکی از این استادان، استاد احمد سمیعی گیلانی بود و خود استاد هم از من خواست که درباره‌اش سخنرانی کنم. عنوان سخنرانی من «استاد سمیعی گیلانی، کنشگر اجتماعی در عرصه فرهنگ» و موضوع اصلی صحبت هم موضع‌گیری‌های اجتماعی و سیاسی استاد در مواجهه با مسائل فرهنگی و نظام آموزش دانشگاهی بود. بعد از مراسم، استاد از محتوای صحبت من ابراز رضایت کردند و فرمودند «به نکات بسیار خوبی اشاره کردید؛ من همیشه دوست داشتم که از این منظر هم به کارهایم توجه شود.» البته کسانی که در طی سال‌های مدید سعادت همکاری نزدیک با استاد را داشته‌اند بی‌تردید جلوه‌هایی بسیار از گرایش استاد به «سیاست و کنشگری‌های سیاسی» در عرصه‌های گوناگون فرهنگی و اجتماعی را دیده‌اند. یکی از این جلوه‌ها، رفتارهای «سیاست‌مآبانه» او در بعضی اظهارنظرها و قضاوت‌ها و تصمیم‌ها بود. باب تجدیدنظر در اظهارنظرها و تصمیم‌گیری‌های استاد (حتی در آراء او درباره رسم الخط و سرهم‌نویسی و جدانویسی کلمات) همیشه گشوده بود. بارها پیش می‌آمد که در خصوص مسئله‌ای موافقت یا مخالفت می‌کرد، اما این نظر او بنا به ملاحظه‌ای (که فقط استاد از آن مطلع بود و هرگز هم به زبان نمی‌آورد) کلاً از این رو بدان رو می‌شد. استاد هیچ‌گاه فرصت بازبینی تصمیم‌های خود را از دست نمی‌داد. هرگاه پی می‌برد در مسئله‌ای به خطا رفته است بی‌آنکه صراحتاً اذعان کند می‌کوشید تا به جبران آن برخیزد و

قول ناصحان معتمد خود را نیز می‌شنید. در همه این حالات هم البته، کمترین تغییری در چهره یا لحن صدای او احساس نمی‌شد! جلوه دیگر «سیاست دوستی» استاد سمیعی گیلانی، پیگیری دائم اخبار و وقایع سیاسی و اظهار نظرهای شیفته‌وار او درباره آن مسائل بود. وقتی باب سخن را در موضوعی سیاسی می‌گشود یا سخنی درباره وقایع سیاسی می‌شنید، اصلاً متوجه گذشت زمان نمی‌شد. برق شعف و شیفتگی در چشمانش عجیب می‌درخشید. در بسیاری از مواقع، آراء سیاسی او بسیار نظرگیر و بدیع و هوشمندانه بود. حتی گاه برای برون‌شدن از معضلات سیاسی، راهکار هم پیشنهاد می‌کرد. مثلاً می‌گفت باید در فلان ماجرا «سندیکا» و «حزب» تشکیل شود و مثلاً این‌گونه هم عمل کنند! کاملاً معلوم بود که به گذشته سیاسی خود هم تعلق خاطر دارد، هر چند به زبان نمی‌آورد. همین دو سال پیش بود که مجدانه اصرار می‌کرد همکاران گروه ادبیات معاصر به سازمان دادرسی ارتش یا رکن دو ارتش مراجعه کنند بلکه بتوانند دوره کامل مجله مخفی و زیرزمینی رزم را که استاد به روزگار سیاسی کاری در آن قلم می‌زده است به دست بیاورند. یا همین چند سال پیش بود که به اتفاق بعضی از دوستان و همکاران به دیدار انور خامه‌ای در کرج رفت و با او مفصل به گفت‌وگو نشست و از روزگاران گذشته گفتند.

همچنین به نظر می‌رسد «سیاست و شم سیاسی» در میزان علائق و شیفتگی استاد به آثار و شخصیت‌های مشهور ادبی ایران و جهان نیز بسیار مؤثر بوده است. در ارادت بی‌حد استاد به سعدی و ملک‌الشعراى بهار و ابوالفضل بیهقی جنبه پُرنرنگ سیاسی و اجتماعی شخصیت و آثار این بزرگان بی‌تأثیر نبوده است. اما چرا در زمان حیات استاد، بخش سیاسی زندگی اش چندان دقیق و با جزئیات روایت نشد؟ چند باری که استاد در معرض پاسخ این پرسش بسیار مهم قرار گرفت، اظهار کرد که در این زمینه باید مصاحبه‌کننده و مخاطب اهل و باتجربه و مطلع از احوال سیاسی آن روزگار با من گفت‌وگو کند، کسی در حد و قواره انور خامه‌ای! آیا واقعاً چون استاد کسی را در حد و قامت سیاسی انور خامه‌ای نیافت درباره این بخش از زندگی خود سکوت اختیار کرد؟ نویسنده و صاحب‌قلمی چون او بی‌نیاز از انتظار هر مصاحبه‌گری بود. به راحتی و به خوبی می‌توانست در کتابی با موضوع خاطرات سیاسی، حق مطلب را با نثری بسیار فخیم و گوارا ادا کند؛ کما اینکه بسیاری از فعالان سیاسی، از جمله انور خامه‌ای و چندین تن از سران و فعالان حزب توده که از ذوق نوشتن بهره‌ای داشتند دست به قلم برده و خاطرات خود را منتشر کرده‌اند. در خصوص این سکوت استاد سمیعی گیلانی شاید بتوان با بیان حدس و پرسش‌هایی، تأملی بیشتر کرد. نخستین حدس و پرسش را می‌توان بر اساس شخصیت او مطرح کرد. چند سطر پیش نوشتم «هرگاه پی می‌برد در مسئله‌ای به خطا رفته است بی‌آنکه صراحتاً اذعان کند می‌کوشید تا به جبران آن برخیزد». بر این اساس، آیا می‌توان



چنین گمان کرد که استاد، فعالیت‌های سیاسی‌اش را از خطاهای زندگی خود می‌دانسته و بعدها هم بدان وقوف یافته اما چون فرصتی برای جبران آن نیافته، دوست نداشته است مجال دوباره «زیستن و تجربه دوباره» آن خطاها را در گفت‌وگوها و نوشتن فراهم آورد؟ حدس و پرسش دوم را می‌توان بر مبنای تعلق خاطر و شیفتگی او به «سیاست و کنش‌های سیاسی» پیش کشید. آن دوران چنان در ذهن او تأثیرگذار و چنان شیفته احوال آن روزگار بوده که نمی‌خواست است زمینه نقد و انتقاد و احیاناً خرده‌گیری‌ها را از «گذشته خود» با

روایت دوباره آن دوران، موجب شود. اگر در آینده، اثری روشنگر در زمینه خطرات سیاسی استاد منتشر نشود این پرسش‌ها و حدس‌ها را استاد تا ابد بی‌پاسخ گذاشته است!

شم سیاسی بسیار پُررنگ و بو، با درآمیختگی ذوق ادبی و نبوغ نکته‌بینی‌هایی ظریف، به خلق طنزی به‌غایت دلپسند در بعضی گفتارها و اظهارنظرهای استاد نیز انجامیده بود. جلوه‌هایی از این طنز را علاوه بر جملات کوتاه و تأکیدهای تک‌جمله‌ای و کاربرد بعضی کلمات فرانسوی که در بافتی مزاح‌گونه بر زبان می‌آورد، می‌شد در بعضی القاب و تعابیری نیز ملاحظه کرد که او درباره دیگران معمولاً با نیم‌لبخند بر زبان می‌آورد، مانند: مبل فرهنگی (درباره بعضی پژوهشگران و علاقه‌مندانی که در هر محفل و مجلس فرهنگی حضور داشتند)؛ طاقچه‌وازن (درباره بعضی هیاهوکنندگان و هوچی‌گران خودشیفته و مشتاق به چشم دیگران آمدن)؛ شترخو (درباره بعضی کهنسالان اهل فضل کینه دار) ...

در پایان این نوشته مشتاقم چند کلمه‌ای هم از معمای شخصیت بعضی از بزرگان بسیار تأثیرگذار و صاحب اندیشه و آثار این دیار سخن بگویم. معمایی که استاد سمیعی گیلانی هم تماماً برکنار از آن نبود. برای من همیشه این معما ناگشوده و پر رمز بوده است که بسیاری از دانشمندان بزرگ و باتجربه را دیده‌ام که از پس فهم و تحلیل و شرح و ترجمه دشوارترین متن‌ها برآمده، در دانش‌های زمینه مطالعاتی خود به بلندترین مرتبه‌ها دست یافته و آثاری بسیار گران‌قدر به قلم آورده، در مواجهه با معضلات کلان فرهنگی و اجتماعی درست‌ترین مواضع را اتخاذ کرده و در شناخت مشاهیر و بزرگان نامبردار روزگار خود سنجیده‌ترین اظهارنظرها را

بر زبان رانده است، اما وقتی انسان‌های عادی یا حتی فروتر از عادی، (و حتی گاه متأسفانه انسان‌های برخوردار از خوی فرصت‌طلبی و بعضی دیگر خُلق‌های نکوهیده) در مسیر زندگی این بزرگان قرار گرفته‌اند از شناخت واقعی آنان ناتوان بوده و در قضاوت‌ها و جانب‌داری‌ها و انتقادهای خود عجیب دچار لغزش شده‌اند. به نظر مآمل در پاسخ این پرسش، برای آینده تاریخ فرهنگ معاصر ایران بسیار ثمربخش خواهد بود.

روزهای حضور من در گروه ادبیات معاصر فرهنگستان، هم‌روز با حضور استاد بود. حوالی ساعت‌های ۹ تا ۱۰ صبح، ابتدا صدایی خیلی خفیف از قدم‌هایی چابک در راهرو به گوش می‌رسید. پشت سر آن هم صدای بلند قدم‌هایی با شتاب می‌آمد. استاد سمعی گیلانی بود و با چند دقیقه تأخیر آقای بختیاری، همکار فرهنگستان و همراه و یار باوفای استاد، یا یکی دیگر از همکاران بخش اداری بود که کیف استاد در دست خود را می‌رساند. پیش از آمدن استاد، گروه خلوت بود و در کمال آرامش. با آمدن استاد، غوغایی برانگیخته می‌شد و صداها بود که در اتاق‌ها و راهروی گروه طنین‌انداز می‌شد. در لحظات حضور استاد، همه به جنب‌وجوش در می‌آمدند. معاون پرکار و مردمدار و پُرشور و حال و همیشه مبهج گروه (جناب کیهانی)، در هم‌سخنی با استاد و اجرای خواسته‌های او، گویی پُرشور و پُرحال‌تر می‌شد. او شتابنده و لبخندبر لب، کارها را پیگیری می‌کرد؛ گاه حتی مجال نوشیدن چای یا یک لیوان آب را هم نمی‌یافت. حوالی ساعت یک‌ونیم تا دو استاد عزم رفتن می‌کرد. بعد از رفتن دوباره سکوت و آرامش بود. درست مانند حال و هوای این روزگار فرهنگ ایران بعد از سفر بی‌بازگشت او....

پانوشتها

۱. عکاس دو عکس استاد سمعی در این مقاله آقای علی‌رضا طیبی است.
۲. «ای درخت معرفت»، شعری است از زنده‌یاد مهدی اخوان ثالث که به استاد دکتر عبدالحسین زرین‌کوب تقدیم شده. نک: ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم، انتشارات مروارید، تهران ۱۳۶۹، ص ۳۲۱.
۳. تاریخ بیهقی، تصنیف خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی دبیر، تصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۵۶، ص ۲۳۰.